

من خواهرت نیستیم؟!/تاوان خیانت, [۲۶,۰۵,۲۰ :۰۰:۲۱]

[In reply to من خواهرت نیستیم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۴۹

پشت صندلی نشست و گفت:

-همین که بعد خستگی اولین روز کاریت دست به کار

شدی خودش کلیه، زود بخور و برو

بخواب که صبح کلاس داری.

سرم رو آروم تگون دادم و مشغول لقمه گرفتن شدم. با

هم غذا رو تموم کردیم و میز رو

جمع کردیم و برخلاف حرف های ساشا ظرف ها رو

شستیم.

برای فردا صبح دوشی گرفتم تا بوی غذا و خستگی از

بین بره. لباس هام رو پوشیدم و

نگاهی به تختم انداختم. دوست داشتیم تو اتاق ساشا و کنارش بخوابیم ولی نمی دونستم قراره رابطمون کی جدی تر بشه و آینده چه طور پیش بره.

تو حیاط دانشگاه آروم قدم می زدم و به طرف کتابخونه می رفتم. استاد تحقیق جدیدی گفته بود، امیدوار بودم بتونم منبع خوبی از کتاب ها پیدا کنم و کارم رو راحت کنم.

-هی روشا.

با تعجب به عقب برگشتم که رابرت رو با اون هیکل گندش جلوم دیدم.

-چطوری؟

-مرسی خوبم.

منتظر وایستادم تا کارش رو بگه، این آدم هم مثل نوا خطرناک بود مخصوصا که اون روز صداش رو تو اون

خونه شنیدم. با بیخیالی قدمی برداشت و کنارم ایستاد و گفت:

- کجا میری؟

نمی خواستم ترسم رو بهش نشون بدم با غد بازی رو بهش گفتم:

- کاری داری؟

دستش رو توی جیبش گذاشت و گفت:

- نه خوشم اومد با همین جسارتت نوأ رو کله پا کردی.

از حرفش اخمام رو توی هم کشیدم و راه افتادم. دنبالم راه افتاد و قدم هاش رو باهام هماهنگ کرد و گفت:

- میری کتابخونه؟

- برفرض که آره، به تو ربطی داره؟

من خواهرت نیستم؟! / تاوان خیانت, [۲۰،۰۳،۰۶،۲۰:۱۰]

[In reply to من خواهرت نیستم؟! / تاوان خیانت]

#پارت_۱۵۰

شونه ای بالا انداخت و دوباره قدمی برداشت و خیلی بی مقدمه گفت:

-ازت خوشم میاد.

یه دفعه وایستادم و به پهلو چرخیدم.

-چی؟

-خیلی دختر زرنگی هستی از جسارتت خوشم میاد بیا تو گروهم قول میدم برات خیلی خوب

باشه.

پلکام رو از روی عصبانیت روی هم گذاشتم و گفتم:

-ممنون از پیشنهادات اما موقعیت فعلیم رو بیشتر دوست دارم.

-پولدارت می کنم.

انقدری پول دارم که نیازی نباشه تا آخر عمرم کار کنم.

یه قدم جلو اومد و تقریباً بهم چسبید، سرش رو پایین آورد و با هوس گفت:

– یه شب باهام باش خوشت اومد بمون، می خوامت خوشگله.

سرم رو بالا بردم و با چشمای گرد و حرصی بهش نگاه کردم. از لای دندون های کلید شدم غریدم:

– دیگه نمی خوام بینمت، عوضی.

با قدم های بلند ازش دور شدم و زیر لب با خودم غر کردم، چرا این عوضیم با نوا نگرفته بودن و به درک نفرستاده بودنش. پوست لبم رو جویدم و دستم رو مشت کردم، کافیه

یه بار دیگه تکرار کنه تا این مشت رو توی دهنش بکوبم.

نفهمیدم کی وارد کتابخونه شدم، سعی کردم نفس عمیقی بکشم و خودم رو اروم کنم. به

طرف قفسه کتاب ها رفتیم و سعی کردم فکرم رو روشن
متمرکز کنم.

بعد نیم ساعت گشتن و ربع ساعتی هم خواندن مطالب،
دوتا کتاب رو انتخاب کردم و به

طرف مسئولش رفتم. با کارت دانشجوییم اون دوتا کتاب
ثبت کردم و از اونجا بیرون زدم و

دوباره وارد ساختمون کلاس ها شدم تا به درس بعدیم
برسم. با دیدن رابرت که سرش با

دختر دیگه ای گرم بود و یه دفعه بهش دست داد با
انزجار روم رو ازش گرفتم و وارد

کلاس شدم.

#من_خواهرت_نیستم